

رژیم سیاستگذاری اجتماعی شهری و طرد اجتماعی؛

روایت زدودن بدن و فقر از شهر*

جمال رشیدی^۱

چکیده

جریان اصلی جامعه‌شناسی، صورتبندی انتقادی از مساله طردشدگان شهری ندارد؛ نگاهی آسیب‌شناختی به فقرای شهری و نظرگاهی هنجاری و پزشکی به «بدن» اتخاذ می‌کند. خوانش انتقادی اما، با تمرکز بر سیاستگذاری‌های اجتماعی شهری موجد طرد گروه‌های اجتماعی، صورتبندی جدیدی از مساله شهری و طردشدگان از شهر را امکان‌پذیر می‌کند که همزمان، خشم اخلاقی فروخته‌ی طردشدگان، رسمیت می‌یابد و مکانیسم‌های برسازنده‌ی معیار «بدن غیرمعلول» را هویدا می‌سازد و اینکه چگونه «بدن»‌های غیرهمخوان با این هنجار و توامان فقرای شهری نیز، از دستورکار سیاستگذاری شهری حذف می‌شوند. از این رو، طردشدگان از شهر با وجود بازدارنده‌های محیطی و اجتماعی-اقتصادی موجود، به کنشگرانی عاصی و خشمگین بدل می‌شوند که نوعی هرمنوتیک ویرانگر را در قبال حیات شهری می‌پرورانند.

روش تحقیق کیفی است و با مصاحبه، مشاهده، اقتباس از پژوهش‌های پیشین، تجربه زیسته پژوهشگر با فرودستان شهری و برداشت از رمان صورت گرفته است. سازماندهی داده‌ها در قالب روایت‌هایی از جنس «رمان اجتماعی» و بازسازی جامعه‌شناختی داده‌هاست و به‌منظور تحصیل عینیت روایت‌ها، نظرات افراد درگیر وضعیت‌های مشابه توصیف‌شده در روایت و یا پژوهشگران این حوزه، گرفته‌شده و بازخوردها نیز در روایت نهایی، آمده است. نکته آخر، شهر برای طبقات برخوردار جامعه و بدن‌های نا معلول ساخته می‌شود و طردشدگان شهری متناسب با موقعیت هرمنوتیک فرودستی که در حیات شهری بدانها تخصیص داده‌شده، عموماً از خلال کردارهای روزمره و بواسطه‌ی حضور در فضاهاى شهری، با بازدارنده‌های متنوعی روبرو می‌شوند و شهر و مواهب زندگی شهری برایشان، «دست‌نیافتنی‌تر» شده و موجد خشمی اخلاقی از جامعه و اتخاذ هرمنوتیک ویرانگر توسط آنها، خواهد شد.

کلیدواژه‌ها: سیاستگذاری اجتماعی شهری، بدن، هرمنوتیک ویرانگر، خشم شهری و محیط معلولیت‌ساز

(تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۷/۲۶؛ تاریخ تایید: ۱۴۰۲/۰۶/۱۶)

Doi: <http://10.22034/JSI.2023.563373.1622>

* مقاله علمی پژوهشی؛

۱ دکتری رفاه اجتماعی و پژوهشگر پژوهشکده مطالعات و سیاستگذاری اجتماعی، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران
rashidi_jamal@atu.ac.ir

ایران

مقدمه

سیاست‌گذاری اجتماعی شهری^۱ بسیار نوپاست. «ابعاد محلی سیاست‌گذاری‌های اجتماعی و نقش شهرها به‌عنوان قطعه‌های شکل‌دهنده به راهبردهای شمولیت اجتماعی، مدتهاست در تحلیل‌های سیاست‌گذاری اجتماعی مغفول‌اند» (کازپوف، ۲۰۲۲: ۲). اما اخیراً سازوکار اثرگذاری پویایی‌های مربوط به فضاهای شهری و قلمروهای محلی بر آسیب‌پذیری اجتماعی گروه‌های مختلف مورد توجه است (رانسی و مائزترینیری، ۲۰۲۲: ۲۴)؛ اینکه آسیب‌پذیری چگونه منجر به طرد اجتماعی می‌شود و وضعیت‌ها را بغرنج‌تر و شرایط زندگی را سخت‌تر می‌کند (رانسی و همکاران، ۲۰۱۴). از سویی جامعه‌شناسی جریان اصلی، صورت‌بندی انتقادی از مساله طردشدگان شهری را ارائه نمی‌دهد؛ بلکه معمولاً رویکردی آسیب‌شناختی به فقرای شهری و نظرگاهی هنجاری و پزشکی به «بدن» را از خلال شکل دادن به فضاهای شهری، اتخاذ می‌کند. درین اثنا هرگونه «خشم» طردشدگان در اثر وجود بازدارنده‌های شهری در مقام رفتارهای هنجارشکن، بازنمایی می‌شود. فاصله از روش‌های مرسوم پژوهش در علوم اجتماعی می‌تواند عمق احساسات و عواطف ناخوشایند طردشدگان از شهر را بهتر روایت کند. پیشنهاد، اتخاذ رویکرد «پدیدارشناسی انتقادی» (کوترز، ۲۰۱۵) برای دست‌یافتن به بنیادی‌ترین بخش‌های ناعقلانی کنشگران سرخورده‌ی شهری است که نظرگاه جدیدی را برای رویت و صورت‌بندی پدیده‌های اجتماعی، برمی‌سازد. ساخت آگاهی زباله‌گردها به‌عنوان بخش مهمی از فقرای شهری و تصویری که از نابرابری‌های شهری دارند مستمسک مناسبی برای درک خشم طردشدگان است. افراد دارای معلولیت که در زیست روزمره‌شان، با انواع بازدارنده‌های محیطی روبرو می‌شوند بخشی از طردشدگانی هستند که اشراف به ساخت آگاهی‌شان، جامعه‌شناسی را یاری می‌رساند تا در صورت‌بندی «مساله شهری» بازنگری کند. دوگانه عقل/احساس از هم‌گسیخته‌شده و ادارکات و احساسات کنشگران نیز به‌مثابه بخش سازنده‌ای از واقعیت اجتماعی در نظر آورده شود. درین مقاله سعی شده به‌مدد پدیدارشناسی انتقادی، عمیق‌ترین و بنیادی‌ترین احساسات و عواطف طردشدگان شهر تهران روایت شود تا نقش‌شان در شکل دادن به خشم شهری علیه بی‌عدالتی و نابرابری بهتر هویدا گردد.

طرح مساله

با تسلط عقل‌گرایی دکارتی، احساسات و عواطف (و از همه مهمتر «بدن»)، در دوگانه عقل/احساس، به‌عنوان منابع نامعتبر شناخت، دسته‌بندی و از حیثه شناخت‌های علمی و متقن، خارج شده‌اند. «بدن» در سیاستگذاری اجتماعی و برنامه‌ریزی شهری، به‌شدت «غایب» و «بدن غیرمعلول»، مفروض است. ولی «ما از طریق پا، دست، چشم، گوش و سایر اعضای بدن است که جهان اطراف را می‌شناسیم» (لدر، ۱۹۹۰: ۱). با این اوصاف افراد دارای معلولیت و نیازهای‌شان، از چرخه سیاستگذاری شهری کنار گذاشته می‌شوند. حال، حذف «بدن» از هنگامه‌ی ساختن فضاهای شهری، چه پیامدهایی به‌دنبال دارد؟ سلسله‌مراتب اجتماعی-اقتصادی موجود در جامعه چگونه، به بستری بنیادین و مفروض تبدیل شده و فرودستان شهری که در قعر سلسله‌مراتب قرار می‌گیرند، از تعریف دستورکار شهری درخور، کنار گذاشته می‌شوند؟ پس مهم است بدانیم چگونه ناخودآگاه سیاستگذاران به‌تبع سلسله‌مراتب موجود، فرودستان شهری و گروه‌های نادیده‌گرفته‌شده را از چرخه سیاستگذاری شهری کنار می‌گذارند. حاصل اینگونه کنارگذاشتن‌ها اما، انباشت خشمی اخلاقی در نزد طردشدگان است که در زمانه‌ی «تعلیق»، راهبر کنشگری آنها می‌شود و نوعی هرمنوتیک ویرانگر را سرلوحه کنشگری‌شان قرار می‌دهد که با روش‌های مرسوم پژوهش، قابل بازشناخت نیست. بنابراین روش‌های همدلانه‌تر برای دستیابی به ساخت آگاهی کنشگران طردشده، لازم است؛ تلاشی هدفمند برای کشف هرمنوتیک آنها، احساسات، عواطف و نهایتاً سرخوردگی‌های حاصل از طردشدن‌شان؛ تا زمینه‌ای برای درک سازوکارهای بنیادی‌تری باشد که منجر به طرد از زندگی شهری می‌شود.

پیشینه نظری پژوهش

از هنجارهای شکل‌دهنده به کنش و نگرش بازیگران موثر در رژیم سیاستگذاری اجتماعی شهری، «بدن بدون عیب و نقص» است که مفروض، از پیش موجود و حاضر است و بدین سبب در سیاستگذاری‌های شهری «غایب» است. «لدر» در کتاب «بدن غایب»، تناقض را چنین صورتبندی می‌کند: «حضور جسمانی به‌شدت ماهیت متناقض‌نمایی دارد. حال در زندگی ما، همیشگی و گریزناپذیر است همچنین به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر، متضمن غیاب است. به‌عبارتی، بدن خود فرد به‌ندرت موضوع تجربه شدن قرار می‌گیرد» (لدر، ۱۹۹۰: ۱). «بدن غایب» از مهمترین وجوه رژیم سیاستگذاری اجتماعی شهری و از پیش موجود است؛ بدین‌معنا که

هنجارهای مربوط به بدن «غیرمعلول» مفروض گرفته‌شده و دیگر سیاستگذار یا برنامه‌ریز، نیازمند توجه به «بدن» و اقتضاهای حرکتی آن در فضاهای شهری نیست و به همین دلیل در نزد سیاستگذار، کمتر پیش می‌آید که «بدن» و اقتضاهای آن برای استفاده از فضاها، امکانات و تسهیلات شهری یا احیاناً عدم دسترس‌پذیری، مساله‌مند شود؛ چراکه در محیط‌های اجتماعی-فضاییِ برساخته‌ی کنونی، «معلولیت» نوعی «کژنمود»^۱ و به عبارت بهتر، نابهنجار محسوب می‌شود. اصالت با «بدن بدون عیب» است. برین اساس، «معلولیت» به محاق می‌رود و افراد دارای معلولیت، تبدیل به فرودستان نظام سلسله‌مراتبی رژیم سیاستگذاری شده و اقتضات آنها در بهره‌مندی از شهر، ناپدید می‌شوند.

پترسون و هاگز معتقدند «محیط اجتماعی-فضایی ناتوان‌کننده، موجد نوعی آگاهی متصلب درباره بدن معیوب است. بدن در اینجا، متحمل نوعی «کژنمودی» می‌شود که از قضا نه بیولوژیکی، که اجتماعی است. مثلاً در موقعیت‌هایی که موانع همه‌جا حاضر محیط اجتماعی-فضایی وجود دارد، کژنمودی بدن معیوب فرد خود را نشان می‌دهد... و بدن معیوب، دچار «کژنمودی» می‌شود. از آنجاکه این هنجارها به‌طور وسیعی، بازتاب مفروضات جسمانی افراد «غیرمعلول» اند، نسبت افراد دارای معلولیت با این هنجارها، از نقاط عطف قابل توجه است. کژنمودی بدن معیوب بواسطه این معایب، ساختارمند شده و با شکل‌های انطباق‌نیافته جسمانی، ضدیت دارد» (پترسون و هاگز، ۱۹۹۹: ۶۰۳). ازین روست که شهر عموماً با «بدن دارای معلولیت» سرسازش ندارد. در چنین رژیم سیاستگذاری اجتماعی شهری، نخبه‌گان که به وکالت از جامعه مدنی قرار است برنامه‌ریزی و سیاست‌سازی انجام دهند، خود بازتاب و سوژه سلسله‌مراتب اجتماعی-اقتصادی واقعاً موجودند که، سوژه‌های معیار و بهنجار در راس سلسله‌مراتب‌اند و زنان، افراد دارای معلولیت، سالمندان و کودکان (بویژه کودکان کار)، فقرای شهری، زباله‌گردها، تبعه‌های مهاجر، افراد دارای سوء‌مصرف مواد مخدر، بی‌خانمان‌ها و سایر گروه‌های کنارگذاشته‌شده، در قاعده سلسله‌مراتب جای می‌گیرند. پس جامعه نیز طبیعی می‌انگارد که فضاها و امکانات و تسهیلات شهری، مادام برای «بهنجارهای» واقع در «راس» سلسله‌مراتب، مناسب نیست به طریق اولی، برای گروه‌های اجتماعی-اقتصادی در رده‌های پایین‌تر نیز «مناسب» نخواهد بود. پس اولویت با «غیرمعلول‌ها» و «غیرفقر» است. این سلسله‌مراتب افلاطونی که در ساخت آگاهی کنشگران مدیریت شهری درونی شده، به‌گونه‌ای

ناخودآگاه در نظام برنامه‌ریزی و سیاستگذاری شهری نیز خود را باز می‌یابد و از طریق عدم تخصیص فضاهای متناسب بدین‌گونه از بدن‌ها، آن‌ها را کنار می‌گذارد و بنابراین سلسله‌مراتب قدرت از خلال عملکرد نهادهای عمومی، از قبیل شهرداری، بازتولید و قدرت اعمال می‌شود. البته در فرآیند برساختن معلولیت به‌عنوان «مساله» یا «ناپهنجاری»، گفتمان‌های پزشکی نیز نقش موثری دارند؛ به‌عبارت بهتر، در نتیجه استیلائی گفتمان پزشکی بر معنا و ماهیت «معلولیت»، می‌توان استدلال کرد که بسیاری از ما در جهانی زندگی می‌کنیم که افراد دارای معلولیت، به‌عنوان «مساله» درک می‌شوند و همانگونه که ابرلی (۱۹۹۶) عنوان می‌کند، دانش پزشکی علمی، ابزاری اساسی در تقویت و توجیه این کنارگذاری بوده است (هاگز، ۲۰۰۵: ۷۱). به لحاظ تحلیلی البته، شاید فروکاستن برساخت «معلولیت» صرفاً به گفتمان پزشکی، صحیح نباشد بلکه گفتارهای دیگری نیز در این بین دخیل‌اند. به باور فولچر، «معلولیت، مقوله‌ای بنیادین است که دولت رفاه با توسل بدان، نسبت قابل ملاحظه‌ای از شهروندان را قاعده‌مند می‌کند. برین اساس، معلولیت، برساختی سیاسی-اجتماعی برای قاعده‌مند کردن افراد است» (فولچر، ۲۰۱۶: ۲۱).

کنار گذاشتن البته، در سیاست‌های شهری صرفاً به «بدن‌های غیرمعلول» ختم نمی‌شود و اقتصاد شهری غیرشمول‌گرا نیز بخشی از شهروندان را طرد می‌کند. درین بین، فقرای شهری در اولویت قرار دارند و جایگاه‌های پست‌تر سلسله‌مراتب اجتماعی-اقتصادی از خلال ساختارهای اقتصادی طردکننده و کردارهای اقتصادی بازیگران اقتصاد شهری، به فقرای شهری تخصیص داده می‌شود. در این بین، زباله‌گردها جزو گروه‌هایی هستند که بیشترین میزان طردشدگی از اقتصاد شهری را تجربه می‌کنند. آنان بهتر از هر گروه دیگری، توانایی ارائه صورتبندی نا عادلانه از توزیع منابع اقتصاد شهری را دارند و تجربه روزمره‌شان از فضاهای شهری، واجد حادثترین نموده‌های خشم شهری است. به باور مور، مادام که تغییرات در جامعه انسانی رخ می‌دهد، محتمل به نظر می‌رسد که رنج و عذاب ناشی از بی‌عدالتی واقعی/احس بی‌عدالتی و نیز دلایل قانع‌کننده برای اعتراض به بی‌عدالتی‌ها وجود خواهد داشت. او از خشمی اخلاقی صحبت می‌کند که نتیجه کنار گذاشتن بخش مهمی از جامعه در برخورداری از مواهب آن است. اگر در سده پیشین، مصادره خشم اخلاقی در قالب سندیکاها نمایندگی طبقه کارگر امکانپذیر بود امروز به دلیل سازمان‌نیافتگی طردشده‌های شهری، این مصادره، ناممکن و معمولاً در هیات اعتراضات خشمگین و حتی عصیان‌های ویرانگر خود را نشان می‌دهد (مور، ۱۹۷۸: ۴۹۸). از این‌رو، «نابرابری و طرد فزاینده، مشخصه بافتار خیزش‌های شهری است. این خیزش‌ها به‌عنوان تبلور خشم نسبت به برخورد نابرابر با گروه‌ها و دیگر شکل‌های بی‌عدالتی، در واقع مطالبه‌ی

برابری و عدالت‌اند... عدم بهره‌مندی از حقوق، مزایا و فرصت‌های مساوی با دیگران انکارناپذیر است، این محرومان هیچگاه با غارت کردن و آتش‌زدن‌های بی‌جهت آغاز نمی‌کنند و چه بسا پیامد شکل‌های گوناگون سرکوب‌اند... عنصر سیاسی در خیزش‌های شهری، همین برملا کردن نارضایتی‌ها و بی‌عدالتی‌هاست... انواع و اشکال طردها، موجب انباشت تدریجی خشم می‌شوند... کلاتشهرها مزایای بسیاری دارند اما برای مطرودانی که از حقوق و مزایای در دسترس دیگران، محروم‌اند زیست روزمره‌ی شهری تداعی‌کننده‌ی این طردشدگی است و این جمعیت مطرود که حسی عمیق از بی‌عدالتی در آنها شکل گرفته، دیر یا زود منفجر خواهند شد» (دیکچ، ۱۴۰۰). اما چگونه می‌شود به این «حس عمیق از بی‌عدالتی» دست یافت: **بازسازی هرمنوتیک طردشدگان**. در اصل، وظیفه این مقاله، نشان دادن هرمنوتیک طردشدگان درباره شهر است. اما ابتدا بایستی توضیحی درباره «موقعیت هرمنوتیک فرودستی» ارائه کرد. ولی گامی پیش‌تر، سوال اصلی این‌که مگر «فضاهای شهری قابل خواندن» و در نتیجه هرمنوتیک‌بردارند؟ «دیتر هاسنفلوگ» در پاسخ بدین سوال مطرح می‌کند: «بله، شهرها قابل خواندن‌اند. آنها تالیف‌هایی هستند ساخته‌شده برای اینکه خوانندگان‌شان را در مورد جامعه و فرهنگی که در آن منزل گزیده‌اند، آشنا کنند» (هاسنفلوگ، ۲۰۱۱: ۴۹). شهر، مملو از موقعیت‌هایی است حاصل نقاط تلاقی وضعیت‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، جنسیتی و سیاسی در فضاهای شهری، که کنشگران شهری در موقعیت‌های فضایی-اجتماعی، شهر آن‌ها را تفسیر می‌کنند. پس «موقعیت‌های تعامل بین‌فردی روزمره‌ی مان در سطح شهر، باید در مقام رویدادهای بالقوه‌ای برای گفتگوی هرمنوتیکی دیده شود گرچه این رویدادها، گذرا و غیرکلامی باشند» (پاتیران، ۲۰۲۰: ۴۷۹). اما درین بین، هرمنوتیک تمامی گروه‌های اجتماعی از شهر، یکسان و مسالمت‌جو نیست. فرودستان شهری متناسب با وضعیت فرودستی‌شان، هرمنوتیکی ویرانگر توام با خشم و نفرت را می‌پروراند. مادام‌که نابرابری و بی‌عدالتی در شهر و فضاهای شهری روزافزون باشد، این هرمنوتیک نیز ویرانگرتر خواهد بود.^۱ اما وظیفه پژوهشگر حوزه علوم اجتماعی، ارائه تصویری متقن از این هرمنوتیک توام با خشم و عصیان شهری است. بدین منظور، عمیق‌ترین و بنیادی‌ترین جلوه‌های خشم از محیط شهری را باید در بین گروه‌هایی جست که بیشترین میزان بازدارنده‌های شهری بر سر راه‌شان قرار دارد و مقاله کنونی نیز به بررسی پدیدارشناختی ساخت آگاهی برآمده از زیست روزمره ۲

۱. طی سالیان گذشته، علایق فلسفی به موضوعات شهری، به حوزه‌ای بین‌رشته‌ای پرشور تبدیل شده است. این امر به پیامدهای آشکار پدیده جهانگستر شهرنشینی برمی‌گردد و البته علاقه روزافزون به رویکردهای عملی و چندرشته‌ای در شاخه‌های مختلف فلسفه هم، بی‌تاثیر نیست (لتینن، ۲۰۲۰: ۷۳۰).

گروه مهم از شهروندان خواهد پرداخت تا بستر تجربه زیسته مولد خشم شهری در نزد آنها را بازیابیم. با این اوصاف پرسش‌های پژوهش کنونی چنین خواهد بود:

- ۱- تجربه افراد دارای معلولیت و طردشدگان شهری از فضاهای شهری به چه صورت است؟
- ۲- فرودستان شهری حسب موقعیت هرمنوتیک فرودستی که بدانها تخصیص یافته، چه تصویری از شهر و بی‌عدالتی‌ها در ذهن‌شان دارند؟
- ۳- استراتژی طردشدگان شهری (برخی افراد دارای معلولیت) در برابر بی‌عدالتی‌های موجود در شهر چیست؟

روش تحقیق

روش کیفی و گردآوری داده‌ها با ابزارهای مصاحبه (۱۷ مورد با کودکان زباله‌گرد و افراد دارای معلولیت نیاز به ویلچر)، مشاهده (۱۲ ساعت)، اقتباس از پژوهش‌های پیشین (۳ مورد) به منظور نقل‌قول و نیز اعتباربخشی به روایت‌ها،^۱ تجربه زیسته پژوهشگر با فرودستان شهر تهران که نمود فضایی محسوسی دارند و برداشت از رمان (۱ مورد)، مورد استفاده بوده است. نمونه‌گیری به شیوه تصادفی در دسترس آغاز شد اما در ادامه، نمونه‌گیری نظری اساس انتخاب افراد بوده است. سازماندهی داده‌ها در قالب روایت‌هایی از جنس «رمان اجتماعی»^۲ و به مدد بازسازی جامعه‌شناختی داده‌ها صورت گرفته و در نهایت به منظور حصول عینیت روایت‌ها، نظرات افرادی اخذ شده که یا خودشان در وضعیت‌های مشابه توصیف‌شده در روایت‌ها بوده‌اند و یا پژوهشگر این حوزه‌اند و بازخورد نظرات آنها نیز در روایت نهایی، لحاظ شده است. روایت بازسازی‌شده‌ی

۱. ستار پروین و همکارانش (۱۳۹۷)، کامیل احمدی (۱۳۹۸) و مریم ایثاری (۱۳۹۹) پژوهش‌های قابلی در حوزه کودکان زباله‌گرد انجام داده‌اند.

۲. پیشینه «رمان اجتماعی» به تمایز بین شعر و رمان در نزد «میخائیل باختین» برمی‌گردد. از نظر او «رمان» از «شعر» باید متمایز شود. شعر بیشتر به ابعاد زیبایی‌شناسی روایت توجه دارد اما «رمان» بر ابعاد اجتماعی-سیاسی تاکید می‌کند. وی در همین راستا از ایده «چند صدایی» در رمان دفاع می‌کند که شخصیت‌های مختلف داستان را واجد قدرت آفرینش روایی می‌داند. از نظر او، روایت نباید تکینه و در انحصار یک صدا باشد. در این میان، والتر بنیامین نیز که به چهره‌های مکتب فرانکفورت از جمله تئودور آدورنو بسیار نزدیک بود، از ژانر «رمان اجتماعی» برای روایت‌گری شهر سرمایه‌داری و نقد آن استفاده می‌کند و راوی داستان‌هایش را در مقام «پرسه‌زن» معرفی می‌کند که گاه از خیره‌شدن به ظواهر سرمایه‌داری شهرهای پر زرق و برق، مسخ می‌شود. امروزه ژانر «رمان اجتماعی» در نزد پژوهشگران مختلف علوم اجتماعی که متأثر از فرانکفورتی‌ها هستند در روایت کردن انتقادی زندگی روزمره کنشگران از جایگاه خاصی برخوردار است.

جامعه‌شناختی نوعی از سازمان‌دهی داده‌هاست که عموماً از ادبیات رسمی علوم اجتماعی تبعیت نمی‌کند. دیالکتیکی بین داده‌های تجربی ناب با مفاهیم انتزاعی در خلال روایت‌ها شکل می‌گیرد؛ برخلاف «تقلیل‌گرایی‌هایی که به دنبال تصویرهای کدگذار هستند» (سالدانا، ۲۰۱۶: ۴۰) و در «کدگذاری‌های مرسوم»، میل به حذف احساسات و عواطف افراد مورد بررسی در قالب مقولات انتزاعی دارند؛ از روایت‌گری خود افراد به‌منظور برساختن روایتی همدلانه کمک می‌گیرد اما در لابه‌لای روایت، دست به انتزاع می‌زند تا تحلیل صورت‌گرفته به نظم‌دادن سطحی داده‌های صرفاً تجربی تقلیل نیابد. در اصل آنچه در عمل رخ داده، «هرمنوتیک مضاعف بین پژوهشگر و کسانی است که فعالیت‌های‌شان، موضوع تحقیق را تشکیل داده است؛ به عبارت بهتر، فرآیند دوگانه ترجمه/تفسیر جهانی که هر دو در آن، درگیرند» (گیدنز، ۱۹۸۴: ۲۸۴). ملاحظات نظری در پروردن روایت‌ها، نقش دارند اما اولویت با داده‌های تجربی و انتزاع مقوله‌ها از خلال روایت‌گری‌ست. در روایت‌ها، تمامی ضمیرهای اول شخص «من»، به افراد مصاحبه‌شونده ارجاع دارد ولی پژوهشگر است که داده‌ها را اخذ و در قالبی جامعه‌شناختی روایت می‌کند.

یافته‌های پژوهش

در این بخش از مقاله داده‌های تجربی در قالب روایت‌های بازساختی متعددی ارائه شده که فرآیندهای انتزاع از داده‌های تجربی، به گونه‌ای نامحسوس در خلال روایت‌گری‌ها رخ داده است. این نوع سازماندهی داده‌ها، متأثر از کارهای «مارک اوژه» مردم‌شناس فرانسوی و نیز آدورنو از اصحاب مکتب فرانکفورت است.

من زباله‌دزد نیستم!

حسی سرشار، جدید اما توام با خشم و نفرت به هنگامه‌ی پرسه‌زدن در پارک «ملت»، چون پتکی آهنین بر خاطراتم می‌کوبد و وجودم را می‌آزارد؛ سرشار از عجین‌شدن با مردمانی غریب، که پارک را تسخیر کرده بودند اما هاله‌ای نمادین، ترکیبی از «رنگ رخساره رنگین‌شان»^۱ در امتزاجی غریب با تن‌پوش‌های مارک‌دار و عادت‌واره‌های طبقاتی فرادستی‌شان، گرداگرد «پارک» را محصور کرده بود و من بری از این سرمایه‌های نمادین طبقاتی با ترکیبی نامتجانس از تن‌پوش نخبه‌ای که تعلق‌ام به طبقه فرودست را هویدا می‌کرد؛ بواسطه سرمایه نمادین‌شان، طرد

۱. همه آرایش کرده بودن و من با این لباس‌ها عارم می‌آمد برم تو پارک (مصاحبه با کودک زباله‌گرد، تیر ۱۴۰۱).

می‌شدم. تجربه فضای «پارک ملت» نوعی مصرف طبقاتی فضا است. خشونت‌های نمادین در سراسر پارک علیه من، موج می‌زد و هر لحظه مرا به گوشه-کناری سوق می‌داد؛ کناری که «هیچ کس» در آن ماوا نکرده باشد. راه ورود به این فضای تسخیرشده، از هزارتوی نمادهایی می‌گذشت که فرادستان از آن خود کرده بودند تا با «تو» یکی نشوند. «طرد» را تعریفی نیست. طرد را باید زیست. شاید طرد، همان مرگ ویتگنشتاینی تجربه‌پذیری است که دست‌نیافتنی بودن تجربه پارک «ملت» را برایم تداعی می‌کرد: مرگی نمادین؛ بازنمای ناتوانی من در لذت بردن از تجربه کردن فضای پارک «ملت». مردن در اینجا، ناتوانی در تجربه کردن فضاهای فراغتی شهری است که طبقاتی بودن کل جامعه را به نمایش می‌گذارد. «مرگ» نه امری بیولوژیک که پدیده‌ای اجتماعی است؛ عجزی اجتماعی در تسخیر و تجربه‌ی فضا است؛ ناتوانی در الصاق معنا و نماد به فضایی که دلخواه است تا قلمرو تو شود. من در این تسخیر، ناتوان بودم. سهمی از فضا برای من تعریف نشده بود. نوعی جدایی‌گزینی فضایی در سراسر شهر قابل ردیابی است. شاید «پارک ملت» برای «دارندگان» باشد؛ فضای طبقه من اما، همان «هرندی» است؛ مملو از معانی و تصاویر الصاقی کجروی و بزه و نابهنجاری. فرودستان «تهران» آن‌جا را قلمرو خود کرده‌اند. فضا را تسخیر و اذهان را چنان ساخته‌اند که انگار «هرندی» را جز آسیب‌دیدگان، کسی نشاید در آن زیستن. تمایزات فضایی به موازات خطوط طبقاتی، شهر تهران را به قلمروهای نمادین چندگانه کاملاً متمایزی بدل کرده است. چنان طبیعی که انگار تقدیر تغییر ناپذیر ما، بودن در «هرندی» و تقدیر «دیگران» ماندن در بخش‌های دیگر شهر است. در بخش‌هایی که «بهترین‌ها» و «مطلوب‌ترین» موهبت‌های زندگی کلانشهر، تنیده در این بخش‌های دیگرند. این جدافتادگی چون خوره، تمام ذهن و روحم را می‌آزارد. حس ناتوانی در دست یافتن به فضاهای «دلنشین» شهری در کنار باور به تقدیر تغییرناپذیر، کل زندگی ما فرودستان را شکل داده است. «هرچه می‌دویم نمی‌رسیم»، صرفاً وصف حال ماست که جز سطوح‌های زباله و بدن‌های عاجز از لذت بردن، چیزی برای مبارزه بر سر تسخیر فضا نداریم؛ یا بهتر بگوییم که جز اینها، چیزی برایمان نگذاشته‌اند. یاد دارم، رفتن به پارک «ملت» را به خانواده پیش‌نهادم:

○ همین پارک هرندی خودمون بهتره. بریم «پارک ملت» آبرومون میره. نه لباس مناسبی داریم نه اسباب و اثاثیه‌ای که بتونیم کباب درست کنیم، آنجا جای ما نیست.

تو را از این فضاها، می‌زدایند؛ حسی هزاران بار از «مرگ»، مرگبارتر که تو را هر لحظه از جامعه دورتر می‌کند. سیاه‌چاله‌هایی را برایت می‌آفرینند که بایستی هویتت را آنجا بجویی نه در

فضاهای رسمی شهر که مبارزه نمادین دارندگان سرمایه‌های متنوع، بدانها معنا می‌بخشد و ما تنها نظاره‌گریم. ناتوان و نامشروع از تصاحب سرمایه‌های نمادین برای «تجربه‌ی» این فضای شهری و «ورود» بدان بودم. حضور خانواده‌ام در اینجا، مشروعیتی نداشت. عادت‌های ما برخاسته از «هرندی» و «خاک سفید» بود. قرابتی با این فضا متصور نبودم. دنیایی از آن دیگران که چنان‌ش سامان داده‌اند تا انحصار تجربه‌اش را در دست بگیرند. زمانی فراتر از این لحظه را در ذهن تداعی می‌کردم که نظم موجود در «تعلیق»، گرفتار می‌شد و کاخ‌های زیبای زعفرانیه را صاحب می‌شدم؛ کاخ‌هایی دست‌نیافتنی که جز در ساحت خیال، فراچنگ‌شان نمی‌آورم. اما «تعلیق»، همان دلخواسته و تمنای دیرینی است که این کاخ‌ها را برایم به امری «دم‌دستی»^۱ تبدیل و از آنها «فاصله‌زدایی»^۲ می‌کند. افسوس که تصویری بهتر از توصیف «بوریس پاسترناک» در رمان «دکتر ژیاگو» در ذهنم تداعی نمی‌شد؛ تهیدستان، خانه مجلل مشرف به میدانگاه را تصاحب کرده و «ژیاگو» با خانواده باید «مسکو» و آن خانه قبلاً مجلل را بسوی «واری کینو»، نزدیک شهر «یوریاتین» ترک می‌گفت. او مخالف بود اما با خانواده،

سپیده‌دم به ایستگاه رفتند. درین ساعت ساکنان خانه هنوز برنخاسته بودند. «زوروتکینا» مستاجری که ابتکار تمام تظاهرات دسته‌جمعی را بر عهده [داشت]، از اتاق‌ها عبور کرد و به در

1. Zur hand

۲. فاصله‌زدایی از جمله اصطلاحات بنیادین «هایدگر» در توصیف تمایل دازاین به کاهش فاصله از چیزها اما جنبه معرفت‌شناختی دارد. به زعم هایدگر «در دازاین تمایل ذاتی به نزدیکی نهفته است» (دریفوس، ۱۳۹۹: ۱۹۷). ترجمه تحت‌اللفظی واژه Entfernung، «دوری» یا «فاصله» است؛ اما هایدگر این کلمه را با یک خط ربط به کار می‌برد و لذا با توجه به معنای سلبی ent-fernung، دقیقاً بر زدودن فاصله دلالت دارد. هایدگر واژه را بدین نحو مورد استفاده قرار می‌دهد تا به معنای ایجاد فاصله و غلبه بر آن باشد. بنابراین معادل فارسی «فاصله‌زدایی» مناسب می‌نماید. دازاین اشیاء را به نزدیکی می‌آورد؛ بدین‌معنا که آنها را به دامنه دل‌مشغولی خود وارد می‌کند، به طوریکه این اشیا می‌توانند به عنوان چیزهایی نزدیک به یک دازاین خاص یا دور از او، تجربه شوند (همان: ۱۹۵). ولی ما در این نوشته بیشتر به عنوان یک استراتژی از اصطلاح «فاصله‌زدایی» بهره می‌بریم که به فضای مفهومی «تصاحب» یا «تسخیر» نزدیک‌تر است. فرودستان/طردشدگان، همیشه حس «دور بودن» از مواهب و «دست‌نیافتنی» بودن آنها را با خود حمل می‌کنند و در مواقع مطلوب‌شان که شرایط فراهم باشد، به شدت میل به تصاحب دارند. این تصاحب دقیقاً همان فاصله‌زدایی از امر دست‌نیافتنی است. در سنت جامعه‌شناسی از این نوع کنشگری تحت عنوان «غارت» (و با نظرگاهی آسیب‌شناختی) یاد شده است در حالیکه کنش فرودستان در چنین مواردی، کاملاً از هرمنوتیک سیاسی‌شان متصاعد می‌شود و جنبه تصاحب امر «دست‌نیافتنی» را دارد که به‌واسطه‌ی اقتصاد سیاسی موجود، از آنها دریغ شده است.

کوبید و فریاد کشید: «رفقا، خواهش می‌کنم، گوش کنید! ساعت خداحافظی است! مالکان سابق «گرومکو»ها، می‌روند». مستاجران برای خداحافظی تمام پلکان سرسرا را اشغال کردند (پلکان دیگر، یک سال بود که از آن استفاده نمی‌شد) و به راهرو و ایوان هجوم آوردند و گویی می‌خواستند عکس دسته‌جمعی بگیرند. طبقه به طبقه پشت سر هم ایستادند. زنان سرمازده، خمیازه می‌کشیدند و قوز می‌کردند تا مانتو کهنه‌ای را که روی شانه انداخته بودند و در زیر آن می‌لرزیدند نیفتد و پاهای برهنه خود را که با شتاب در پوتین‌های نمدی بزرگ کرده بودند، بر زمین کوبیدند (پاسترناک، ۱۳۹۲: ۳۲۴).

تصویر تسخیر خواستنی‌هایی که جز با جایگزینی نظم نوین، امکان دست یافتن را نداشت. آری، فرودستان شهر، خانه «ژیواگو» را صاحب شدند. پس از «عکس یادگاری» (همان لحظه خداحافظی)، مالکان رفتند و مستاجران [تسخیرکنندگان] گرچه فاقد تجربه زیستن با عناصر طبقه فرادست جامعه روسیه در خانه‌های مجلل بودند، با برداشتی که از «سرپناه» در ذهن داشتند، تمام فضاهای «خانه» را با کنش انقلابی اشتراکی، تسخیر کردند. «ژیواگو» دیگر صاحب خانه نبود. فضای سرد حاکم بر خانه هم نوید تجربه لذت‌بخش آنرا برای فرودستان، تداعی نمی‌کرد.

نومید از این وسوسه‌ها و تصویرپردازی‌های خیالی، کناره‌های پارک «ملت» را درمی‌نوردم. تلاش، بیهوده و من منزجرتر، به دوردست‌ها خیره شدم. انگار کل هستی‌ام با «دور-دست» پیوندی ناگسستنی دارد. «دور-دست» برایم، معنای زندگی است؛ زنده بودن و نرسیدن. «دور-دست» نماد تمام آرزوهای من و تبلور چشم‌انداز مبهم زیستن است. آنچه دیگران داشتند و حسرتش را به دل داشتم، در دور-دست افتاده بود. نخواهم توانست بدانجاها رسید که مسیر من از سطل زباله می‌گذرد و به «کاخ» نه. سر در گریبان افکنده به دنبال دور انداخته‌شده‌ها، از کناره‌های «پارک» ره می‌بیمودم تا سایه‌سار درختان را پناه ببرم از گرمای تابستانی کلافه‌کننده‌ای که عرق از جبین تا پاهای پلاسیده در کفش‌های مندرسم را بدرقه می‌کند. گرسنگی داشت مستولی می‌شد. فست‌فودهای اغواگر منتهی به «پارک وی»، تجسم عینی بیگانگی من ازین فضا بود. دل سیر می‌خواستم غذا بخورم که تن رنجور خسته از عذاب چشم غره‌های مرفهان بی‌درد را، برهانم اما مابه‌ازای ریالی این امر خطیر را نداشتم. پیاده به خیابان «گرگان» برگشتم و از «مجید»، ساندویچی با نان اضافه گرفتم. روزگار من از همه جداست. همه، هر آنچه را نمی‌خواهند زباله‌اش می‌کنند و من هر آنچه را می‌خواهم در زباله می‌یابم. گونی زرد

رنگ پلاسیده‌ام، تنها ابزار تولید ثروت من از پسماندهای شماست. دنیای من با کنار گذاشته شدن و کنار گذاشته شده‌ها عجین است؛^۱ زباله‌های دورریختنی‌تان، تمام ثروت قابل دست‌یافتن من ازین شهر مالا مال از فرصت و امکان درآمدزایی است لیک آنچه کل نظم موجود برایم تخصیص داده، فرصت گشتن در خلال دورریختنی‌هاست تا بازیابم آنچه را که می‌پندارید دور-ریختنی است. زمانی که کیسه‌های نیلی آسمانی/سفید نیلوفری، گاهی مشکی/خاکستری از سطل‌های زباله، قد افراشته‌اند ضربان قلبم شتاب می‌گیرند تا در رقابت با همتایانم، بازیافتی‌های بیشتری را فراچنگ آورم؛ تنها فرصت من از «کیک» اقتصادی این شهر. اما هراسم از همتایانم نیست.

○ خودمون می‌دونیم؛ مثلاً یه بنده خدا بیاد، بار هم سر سطل باشه یا اون جلوتر باشه، ما حق نداریم خیز کنیم، از جلوش بگیریم. خودمون می‌گیم این بنده خدا جمع کنه. من می‌رم، رد می‌شم.

- دو تاتون با همدیگه برسید چی؟

○ اونجوری بین خودمون جور می‌آیم؛ مثلاً جلوتر برسم یا نصفش می‌کنیم یا می‌گم نه من اومدم، تو برو. من می‌گم بهش «نون» من رو نبر یا «نون» خودت رو؛ تو برو این خیابون، من می‌رم اون خیابون (احمدی، ۱۳۹۸: ۲۰۹).

میدانی؟! هراسم از ماشین است؛ «ماشین بازیافت زباله»؛ نماد رسمیت و مشروعیت در تولید ثروت از زباله.^۲ «ماشین» و «منافع شهرداری» همزیست یکدیگرند^۳ تا ثروت بیافرینند از زباله‌هایی که روزی من در لابلای آنها نهفته است. از اسراف شما سیراب می‌شوم من اما، ماشین را سیرابی متصور نیست. کارش بلعیدن است و مشروعیت‌زدایی از من.

○ کی گفته اینجا زباله‌ها رو جمع کنی؟^۴

۱. (ایتاری و شجاعی‌زند، ۱۳۹۸: ۷۸).

۲. شهرداری به‌واسطه سازوکارهایی با مشروعیت قانونی مالکیت زباله‌ها، قانونگذاری، در اختیار داشتن ابزار تولید و نیروهای نظارتی دارای قدرت قابل توجهی در این حوزه است... و پیمانکاران نیز از آنجاکه مناطق را اجاره می‌کنند، دارای مشروعیت قانونی‌اند (احمدی، ۱۳۹۸: ۱۴۷-۱۴۸).

۳. گفتند شهرداری تهران و سازمان مدیریت پسماند اگر می‌خواهی که این پول به تو تزریق بشود من نمی‌توانم در قالب این تعهداتی که در شرح خدمات من نوشته شده مثل نیروی ایرانی، وانت و غیره، این دو میلیارد و سیصد را به تو بدهم. از طرف دیگر شهرداری هم آبستن این موضوع شده بود و هم به این درآمد نیاز داشت و نمی‌خواست آنرا از دست بدهد. در نتیجه مجبور به همزیستی با هم شدند (کارمند سازمان مدیریت پسماند، ۱۴۰۰: ۱۴۸).

۴. پیمانکار منطقه ۲-۳ هزار نفر را تحت پوشش خودش قرار می‌دهد و از آن طرف هم شهرداری، گشت انضباط شهری، با پیمانکار هماهنگ است. پیمانکار می‌گوید این‌ها نیروهای من هستند و گشت انضباط شهری! با اینا کاری نداشته باش (کارمند سازمان مدیریت پسماند، ۱۴۰۰: ۱۴۶).

- به خدا/ امروز فقط میام اینجا. دیگه نمیام.

○ برو گم شو تا ندادم بکننت تو گونی/ت.^۱ دیگه اینجا نبینمت.^۲

نفس نفس زنان در حال «گم شدن» بودم و فرصت‌های درآمدزایی از سطل‌های زباله را از کف می‌دادم. هراسان از کتک خوردن و کبود شدن،^۳ کوچه پس کوچه‌ها را سربالا می‌دویدم تا که گوشه‌ی دیگری از شهر برایم «فرصتی» فرا روی قرار گیرد. سرتاسر زندگی‌ام مبارزه با انگ و ننگ بود. از دوره‌ای که در کوچه‌های معتاد لبریز «هرندی» با توپ پلاستیکی بازی می‌کردم و مجبور می‌شدم هرازگاهی بسته نایلون مشکی پیچیده را به دست مشتری برسانم در تکاپوی زنده ماندنم تاکنونی که تشنه و از سر هراس گیرافتادن به دست مامور و پیمانکار،^۴ گام‌های لرزانم را قدرت می‌بخشم تا زودتر از مهلکه جان به در برم.

شهر را باید کوبید و از نو ساخت

نگاه‌های ترحم‌آمیز به همان اندازه نگاه‌های تخطئه‌کننده، آزاردهنده‌اند. امیدی به آینده نیست. از سطل‌های زباله تا کاخ‌های نیاوران و زعفرانیه، فرسنگ‌ها راه‌ست. عمرها باید از خدا بگیرم تا از این‌جا بدان‌جا برسم. التهایی در پایین شهر موج می‌زند. همه در انتظار «تعلیق»‌اند؛ تعلیق وضع موجود و نظمی که آنها را کنار گذاشته؛ اما برخی زکنون، وندالیسم را پیشه کرده و می‌سوزانند ماشین‌های گران‌قیمت مناطق بالا را.

۱. بر اساس شواهد میدانی، عوامل پیمانکاران (ناظران)، به شکل‌های غیرقانونی زباله‌گردها را اذیت‌وآزار می‌کنند (احمدی، ۱۳۹۸: ۱۴۶).

۲. (ایثاری و شجاعی‌زند، ۱۳۹۹: ۱۳). قانوناً، ماموران انضباط شهری، اجازه ضبط پسماندهای جمع‌آوری‌شده زباله‌گردها را ندارند (پروین و همکاران، ۱۳۹۷: ۲۲۴).

۳. با وجود آنکه اغلب زباله‌گردها زیر نظر مستقیم و غیرمستقیم پیمانکاران شهرداری فعالیت می‌کنند اما شاهد فعالیت گروهی از افراد هستیم که به شکل غیرسیستماتیک به جمع‌آوری و فروش مواد قابل بازیافت مشغول هستند. با افزایش مشکلات اقتصادی در کشور فعالیت این قشر نیز بیشتر شده است. طبیعتاً آنها که بیشتر ایرانی هستند. محل زیست و شیوه کارشان با شیوه‌ای که پیشتر گفتم یکسان نیست. اما خطر قابل توجه برای این افراد مواجه شدن با ماموران ناظر پیمانکار و شهرداری است که با حضور این افراد مقابله می‌کنند. این مواجهات در بعضی موارد و باز به صورت غیررسمی با ضرب و شتم برای اجتناب از انجام دوباره این کار توسط نیروهای پیمانکار همراه است (کریمیان، ۱۴۰۰).

۴. طرف وقتی داره پسماند خشک جمع می‌کنه و محدوده‌ی پیمانکار هم هست دیگه. یعنی پولشه... درگیری میشه (کارمند سازمان مدیریت پسماند، ۱۴۰۰: ۱۴۸).

○ من آتیش زدم نه خصومت شخصی بوده نه چیز دیگه‌ای. فقط به خاطر اینکه این‌ها رو زیاد می‌دیدم تو خیابون؛ ماشین‌های مدل بالا رو سر حسادت آتیش می‌زدیم؛ سر کینه که چرا این‌ها دارن من ندارم یه دونه موتورشم ندارم رو حساب همین.

مشکل اینجاست که برای «هرمنوتیک» سوژه‌ها، ارزشی قائل نیستند. آری، نابرابری مقوله‌ای ساختاری است اما نحوه باز نمودش در ساخت آگاهی کنشگران شهری، داستان جدایی دارد. این‌که کنشگران، نابرابری را چگونه تفسیر می‌کنند؛ آن‌را چه می‌بینند و هرمنوتیک‌شان از جهان نابرابر اطراف، چه استراتژی کنش‌ورزی را برایشان پیش می‌نهد. این شهر کتابی است قابل خواندن؛ مملو از نابرابری و طرد و انگ و ننگ. داغ پیشانیم از فرسنگ‌ها دورتر هویداست. پیاده‌ها از دوردست‌ها، چنان مسیر می‌گزینند که از جوار من نگذرند. زباله‌ها را می‌گردم لیک تقدیرم نیست که «بزهکار» باشم اما تصویرش به من الصاق شده است. شاید بخشی از استراتژی حکومت‌پذیری و فرمانبرداری در مورد فقرای شهری، همین تصویرسازی‌هاست که از دستگاه‌های رسانه‌ای ایدئولوژیک تا سیاست‌گذاران شهری، برمی‌سازندش. تنها پناهم اما، «اقتصاد غیررسمی» خیابان است. من از سطل‌های زباله ارتزاق می‌کنم آن دیگری در کنار همان سطل، نشسته و گاه ایستاده، بساط می‌گستراند که اجناسش را در بوتیک «پیاده‌رو» بفروشد. گاه می‌اندیشم که دشمن مشترک هر دوی ما «ماموران انضباط شهری»‌اند اما دریافته‌ام که بی‌سرپناه‌ها، معتادها، کارگرها و گل‌فروش‌های سر چهارراه‌ها هم همان موقعیت مرا دارند؛ همان‌سان، کناری نهاده شده‌اند و نظاره‌گران مملو از تنفر و سرخوردگی از این شهر پر زرق و برق‌اند که روزگاری، خشم‌شان علیه این زرق‌وبرق‌ها، خواهد جوشید. همه منتظر آن تعلیق‌ایم؛ آن دمی که این نظم به بی‌نظمی بگراید و فرودستان از کف خیابان‌ها به جنگ با نمادهای این نابرابری و بی‌عدالتی برخیزند.

○ من آدم‌هایی می‌شناسم که منتظر فرصت‌اند تا «تقی‌به‌توقی» بخوره با اسلحه و قمه بریزن تو خونه این‌ها.

گوی «تعلیق» برای عصیانگرهای شهری، واجد وعده‌ی «رهایی»‌ست. نظم موجود جز استثمار برای‌مان ندارد. تعلقی به این شهر نیست. هنجارهایش را ما تعریف نمی‌کنیم. گاه نیز سیاست‌هایی برمی‌سازند که ما را از چهره شهر بزدایند تا زشت‌ش نکنیم. انگار ما مسئول این وضعیتیم و با حذف‌مان، مسئله حل می‌شود؛ غافل که ما «سیمپتوم» این وضعیت نابرابریم؛ نمادی از بی‌عدالتی ساختاری که منابع را ناعادلانه توزیع و فرصت‌ها را نابرابر پخش می‌کند. کنار گذاشته‌شده‌گانیم که باید باشیم تا ترسی وجودشناختی در اردوگاه متخاصم با «قدرت»، درافتد

که مبدا با «قدرت» درافتند. ما بخشی از این صحنه رنگارنگ شهریم. لحظات غم‌انگیز را به رخ ابران می‌کشیم و یادآور ترس‌ها و بیم‌های طبقه متوسطیم.^۱ در هنگامه‌ی تکاپو برای فراچنگ آوردن موهبتی ناچیز از لابه‌لای سطل زباله‌ها اما، زیباترین لحظات را برای طبقه متوسط مستاصلی می‌آفرینیم که آموزش گناهانش را در حاتم‌بخشی پرسی غذا به من و هم‌تایانم می‌بیند؛ ولیمه‌دادن چو منی که گرسنه و سربار جامعه بازنمایی می‌شوم، ارضای روانشناختی طبقه برخوردار از «به‌چنگ آوردن» فرصت‌ها و فقیر نشدن را تضمین می‌کند؛ با خوردن هر لقمه از نذری‌شان، انگار بخشی از گناهان‌شان آمرزیده می‌شود. من آینه تمام‌نمای ناخرسندی‌های این طبقه‌ام که از آن فراری است و او را می‌آزارد. هرمنوتیکی آزردهنده از «خلقت»، مرا اسباب آسایش روحی خود-گنهکارپندارانی کرده کز جستجوی من، خوشنودند؛ «چو منی را یافتن»، کلید بخشش گناه‌های‌شان است. شاید من باید باشم و این کارکرد را بر گردن بگیرم. من نمود آن چیزی هستم که دیگران می‌خواهند نباشند^۲ و به شکرانه موقعیت‌شان، مرا ولیمه می‌دهند. ما فقرای شهری نباشیم فرادستان، که‌را دستاویز بخشش گناهان‌شان کنند؛^۳ آینه عبرت آنانیم که مبدا علیه «قدرت» سازمان یابند. فرودستان نیز به کمینه‌هایی راضی‌اند که زباله‌گردها و کارتن‌خواب‌ها و بی‌سرپناه‌ها، ندارندش. ما هستیم تا به دیگر فرودستان یادآوری کنند که وضعیت اسفبارتری هم امکان‌پذیرست. بی‌سرپناهی/زباله‌گردی‌مان به ناتوانایی‌هایمان گره می‌خورد و اذهان، از توزیع نابرابر فرصت‌ها و امکان‌ها منحرف می‌شود. این معرفت، چنان هم ساخت‌مند شده، که امری طبیعی جلوه می‌کند. ناامیدی ما فرودستان ریشه در تفسیر تغییرناپذیری این ساختار نابرابر توزیع، دارد. زندگی در محلات برخوردار شهر، آرزویی دست‌نیافتنی شده است. امر فرا-دست‌یافتنی، حاصل جریان هرمنوتیک روزمره‌ی‌مان از صحنه شهرست. این موقعیت هرمنوتیکی فرودست است که مرا وامی‌دارد تغییرناپذیری ساختار را مفروض و برای فراچنگ آوردن هرآنچه دست‌نایافتنی تصویر شده، به کنشی بنیان‌فکن چنگ زنم. این شهر را باید کوبید و ز نو ساخت.

۱. «من منطقه ۲ زندگی می‌کنم چرا نباید لذت ببرم از فضای سبز و خیابون‌های قشنگ. چرا من همیشه باید ناراحت بشم و چه‌رهم بهم‌بخوره ببینم تو این خیابون گونی‌به‌دوش هست» (به نقل از ایثاری و شجاعی‌زند، ۱۳۹۹: ۱۳).

۲. برگرفته از روایت کارگر نظافت ساختمان و تجربه زیسته وی در شهر تهران: «مادر خطاب به پسرش که درس‌خوان نبود: می‌خوای مثل این کارگر بشی؟»

۳ - چرا به این بچه‌ها غذا می‌دهید؟

○ شاید خدا اینها را آفریده که ما را امتحان کند. ما گناه کم نداریم (فروردین ۱۴۰۱).

من، ویلچرم و شهر هزار مانع

تجربه خوشایندی ندارم. این ویلچر تنها همدم و همراهم شده. گاهی ازش تشکر می‌کنم که جور تنهایی‌هایم را می‌کشد.

✓ البته من با این رمانتیک کردن نقش یک وسیله موافق نیستم.

○ توصیف شما البته واقعی و شنیدنی‌تر خواهد بود.

✓ من خودم همیشه نگرانم ویلچرم پنجر یا خراب بشه و این اوج درماندگی برای من است. دلم می‌خواست ویلچر برقی داشتم و با اعتماد به نفس بیشتر و بدون احساس وابستگی در شهر، عبور و مرور کنم. اما ویلچر برقی به خاطر سنگینی چه بسا در برخورد با پله‌ها و موانع، دشواری بیشتری ایجاد می‌کند؛ با ویلچر برقی به سختی می‌شود سوار خودروها شد و حتما خودروهای ویژه و مناسب‌سازی شده لازم هست که براحتی رفت‌وآمد کنیم.

شهر برایم قابل تجربه نیست؛ برای آنهایی ساخته شده که سالم‌اند و می‌توانند پیاده، راه بروند؛ آزادانه قدم بزنند و در سایه درخت‌ها در زمان خستگی، بیاسایند. «از دست یافتن به کار^۱ و تحصیل^۲ و تفریح، دچار مشکل/هزینه‌های آنچنانی نمی‌شوند»^۳ اما سلامت ما همیشه در خطر است.^۴ حسرتی‌ست بر دل مانده که سال‌ها دارمش. «شغلم را از دست دادم چون نمی‌توانم سر وقت حاضر شوم و هزینه رفت‌وآمدم سرسام‌آور شده؛ اخیراً کل حقوقم را باید بدهم».^۵ بدنم رنجور است و ذهنم دیگر توان رویارویی و فکر کردن در مورد شهر را ندارد. چرا نمی‌توانم از مترو استفاده کنم. «پله‌برقی سخته برام، آسانسور هم همه ایستگاه‌ها ندارند. مردم باید کمک کنند و

۱. «خیلی‌ها اینطوری هستند. مثلاً برادر خودم به دلیل سرویس‌دهی ضعیف سامانه معلولان و اینکه از رفت و آمدش مطمئن نبود، پیشنهاد شغلی‌اش را رد کرد. محل کارش در شهرک غرب بود، گفت با توجه به میزان حقوقی که قرار است به من بدهند، اگر سامانه درست سرویس ندهد، همه‌ی حقوقم برای رفت‌وآمد از دست می‌رود. به همین دلیل اصلاً کار را قبول نکرد...» (فاطمه، تیر ۱۴۰۰).

۲. «یادم می‌آید یک نفر در محله ما (زمان مدرسه) به‌خاطر اینکه نتوانست معلولیت‌اش را درست پیگیری کند، تجدید شد و حتی نتوانست ادامه تحصیل بدهد؛ به‌خاطر نبود امکانات مانند حمل‌ونقل مناسب و هزینه‌های سنگین که عمده‌ی آن برعهده‌ی خانواده‌هاست» (مصاحبه با داوود، تیر ۱۴۰۰).

۳. (نوح منوری، خرداد ۱۴۰۱).

۴. «من خودم، نتوانستم به‌خاطر هزینه‌ها، درمانم را پیگیری کنم؛ رفت‌وآمد دشوار است و زخم بسترم تشدید شد. ازطرفی، چون ماشین و امکانات کافی نیست، شنیده‌ام خیلی‌ها درست نمی‌توانند کاردرمانی بروند» (مهدی، تیر ۱۴۰۰).

۵. (داوود، مهدی و فاطمه، تیر ۱۴۰۰).

پیش آمده که از روی ویلچر بیفتم و چون مناسب‌سازی نشده، دیگر کمتر استفاده می‌کنم.^۱ شاید بدن من «نابهنجار» است و «بدن بهنجار» به‌عنوان «معیار» در نظر گرفته شده و تمام برنامه‌ریزی‌ها و طراحی فضاهای شهری بر اساس آن معیار، انجام می‌شود.

این همان چیزی است که بدان «غیرمعلول‌سازی»^۲ می‌گویند.

○ دل‌پیش را نمی‌دانم؛

از خلال تبارشناسی بدن در برنامه‌ریزی شهری، بدن‌های «ناسالم» در مقام موارد «نابهنجار»، بازنمایی و دسته‌بندی و سپس به محاق می‌روند. پس بدن من در اصل «نابهنجار» نیست؛ «نابهنجار» بازنمایی می‌شود.

اینگونه «بدن‌های سالم»، دسترسی بیشتری به فرصت‌ها دارند؛ از جمله برنامه‌ریزی شهر. برنامه‌ریزان، بدن سالم خودشان را که «دم‌دستی‌ترین» امر ممکن است به‌عنوان پیش‌فرض برنامه‌ریزی‌ها و طراحی فضاهای شهری فرض می‌گیرند. نظام‌های برنامه‌ریزی هم‌چون دیگر ساحت‌ها، دموکراتیک نیست و همه گروه‌ها، کنشگری سازنده‌ای در جریان طراحی و تولید فضاهای شهری ندارند. ذی‌قدرتی هم وکالت افراد دارای معلولیت را عهده‌دار نیست. دارندگان بدن‌های سالم‌اند که برنامه‌ریزی می‌کنند. کاش شماری از این برنامه‌ریزها، خود دارای معلولیت باشند. حین گفتگو با شهردار، گفت «من خودم به بچه‌ها می‌گم روی ویلچر بشین و در فضاهای شهری تردد کنن تا یاد بگیرند چگونه فضا را برای افراد دارای معلولیت طراحی کنند. خودم مادام‌که زانویم را عمل نکرده بودم این‌را نمی‌فهمیدم، زانویم را عمل کردم دیدم مانعی ۰ (سانتی برایم ایجاد مشکل می‌کند)»^۳. شهردار درست تشخیص داده بود. اتفاقاً بدن بدون تجربه معلولیت، برای بدن دارای معلولیت، نمی‌تواند برنامه‌ریزی کند. من اما، با کمک ویلچر فقط، می‌توانم زندگی کنم. سهم قابل‌ی در ادراک من از شهر دارد؛ در تصویری که از شهر می‌سازم؛ در معرفتی که نسبت بدان دست می‌یابم. بخش مهمی از تجربه زیسته‌ام کاملاً به این ویلچر گره خورده. اگر این

۱ «از حمل‌ونقل عمومی زیاد استفاده کرده‌ام. مثلاً از بی‌آرتی چون برخی از اتوبوس‌های مناسب‌سازی شده و پل دارند، می‌توانم استفاده کنم. اما برخی اتوبوس‌ها هم پل‌شان خراب شده و رسیدگی نمی‌کنند. از مترو هم استفاده کرده‌ام ولی مترو مشکلات بیشتری دارد و در حال حاضر کمتر استفاده می‌کنم. همه ایستگاه‌های مترو، پله‌های مناسب برای معلولان ندارد، پله‌برقی سخت است برایم، آسانسور هم همه ایستگاه‌ها ندارند و مردم باید کمک کنند و پیش آمده که از روی ویلچر بیفتم و چون مناسب‌سازی نشده، دیگر کمتر استفاده می‌کنم». (امید، تیر ۱۴۰۰).

2. Ableism

۳. (حناچی، شهردار وقت تهران، ۱۶ شهریور ۱۴۰۰).

ویلچر نتواند در شهر پرسه بزند، من که نمی‌توانم شهر را تجربه کنم. محروم^۱ از تجربه‌ای ناب در فضای شهر برای دست یافتن بدان چه که دلخواهم است. انگار که آدمی سالم، پاهایش را از دست بدهد؛ آن وقت چگونه می‌تواند لذت راه رفتن و مهمتر، «رسیدن» را درک کند. این ویلچر هم، انگار که عضوی از بدن من است. با سرعت گرفتن‌هایش، اضطراب می‌گیرم و با حرکت هم‌نوایش، آرام می‌شوم. این همه احساس و ادراک تنها از کانال «ویلچر» به من منتقل می‌شود. حال، آنها که هیچ تجربه‌ای با ویلچر ندارند چگونه می‌توانند شهر را از نگاه من درک کنند و آنرا برای من بسازند. این پرسش معرفت‌شناختی را همیشه با خود دارم. سایه «دکارت» هنوز هم بر جوانب زندگی بشر سنگینی می‌کند؛ چرا بدن را به‌عنوان منبع کسب معرفت متقن، به‌رسمیت نشناخته و منابع معرفت را به «عقل محض» فروکاست.^۲ سوای بدن، حتی ویلچر هم منبع شناخت و کسب معرفت است.^۳ نرمی و تازه‌گی آسفالت خیابان‌ها را با این ویلچر درک می‌کنم. دست‌اندازها و چاله‌ها را حتی نبینم یا وقتی با ویلچر از روی همین سنگفرش‌هایی که چند سالی است در تهران مد شده،^۴ رد می‌شوم، آزار می‌بینم و تکانه‌هایش را با تمام وجود احساس می‌کنم و در ساختن تصویر ذهنی‌ام از شهر، سهیم می‌شود. ویلچر از من جداشدنی نیست. شاید مهمترین کانال حسی برای درک نرمی و درشتی شهر، همین ویلچر است. به مانعی برمی‌خورد و از حرکت بازمی‌ایستم، همه چیز از نظرم دست‌نیافتنی می‌شود. دست‌نیافتنی بودن دنیای اطراف را از دریچه چرخ‌های پره‌دار ویلچرم فهم می‌کنم. این چرخ‌ها بچرخد، هر امری برای من دست‌یافتنی

۱. کسی که یک عمر روی ویلچر می‌نشیند این حق را دارد دیگر... فضاهای عمومی‌ای که همه دارند از آن استفاده می‌کنند مثل پارک‌ها، ساختمان‌های اداری پرمراجعه، خب این‌ها حتماً باید مناسب‌سازی بشود. چون وقتی شما این کارها را نمی‌کنید عملاً دارید این فرد را محروم می‌کنید (حناچی، ۱۶ شهریور ۱۴۰۰).

۲. دکارت در نامه‌ای به شاهزاده الیزابت بوهم به تاریخ ۲۸ ژوئن ۱۶۴۳، با زبانی بی‌تکلف و بسیار ساده، در خصوص منبع متقن کسب معرفت می‌نویسد: «آدمی نباید جدایی‌پذیری نفس [ذهن] از بدن را از یاد ببرد... نفس، جوهری متمایز از بدن است». با این جدایی ذهن از بدن به سراغ تنها راه حل و تردیدناپذیرترین عنصر وجود (نفس)، می‌رود و معتقد است «نفس فقط از طریق تعقل محض (l'entendement) درک می‌شود». کتاب‌های «تاملات» و «رساله گفتار در روش به راه‌بردن عقل» دکارت نیز، حاوی مطالب مرتبطی هستند.

۳. نظر هایدگر در خصوص کسب معرفت غیر از توسل به عقل محض: «ممکن است... گفته شود ما به‌واسطه‌ی عادت‌های‌مان شناخت مهارتی داریم. ما راه می‌رویم، بلند بلند می‌خوانیم، سوار اتومبیل‌ها در خیابان شده و از آنها پیاده می‌شویم، لباس می‌پوشیم... و هزاران عمل مفید دیگر انجام می‌دهیم بدون آنکه به آنها فکر کنیم» (دریفوس، ۱۳۹۹: ۱۰۳).

۴. (نوح منوری، خرداد ۱۴۰۱).

است. می‌توانم تمام فضاهای شهری را تسخیر و تجربه کنم. افسوس که شهر مملو از مانع است. وقتی پیاده‌روها را به مقصد شهر درمی‌نوردم، چاله‌ها، خندق‌ها حتی میله‌های عمودی که مانع برای موتورسوارهاست، می‌توانند این امتداد تجربه را منقطع کند.^۱ مجبور می‌شوم پیاده‌رو را رها و به خیابان تغییر مسیر دهم؛ با هزاران مخاطره‌ای که شاید برای عابر پیاده «سالم»، مخاطره نباشد. استفاده از حمل و نقل عمومی هم بدون کمک دیگران، محال است. تا راننده‌های اتوبوس من را در ایستگاه می‌بینند از ۵ تا شون، یکی فقط نگه می‌داره اونم باید کمک کنه تا سوار بشم.^۲

✓ تازه این که می‌گویی برای بی‌آرتی‌ها در خطوط محدودی است. اتوبوس‌های معمولی که هیچ امکانی برای سوار شدن فرد دارای ویلچر ندارند.

بدین‌سان، شهر برایم دست‌نیافتنی‌تر می‌شود. چه کسی باعث شده که «ویلچر» به‌عنوان منبع کسب شناخت به رسمیت شناخته نشود؛ چرا صرفاً «عقل محض دکارتی» منبع شناخت و «بدن‌های سالم» با توسل بدین واسطه کسب شناخت، برای همه برنامه‌ریزی می‌کنند. اینجاست که نیازهای حاصل از معرفت وابسته به «ویلچر» به کناری گذارده می‌شود. اصلاً مگر می‌شود شما از ویلچر در فضاهای شهری استفاده نکنید ولی برای ویلچری‌ها برنامه‌ریزی کنید و نیازهای ترددشان در فضاهای شهری را در دستورکار مدیران شهری قرار بدهید؟ تنها مفر اما، دست یازیدن به انگاره‌های رفاهی محافظه‌کاری است که مسئولیت مناسب‌سازی فضاهای شهری را از گرده مدیریت شهری برمی‌دارد و مسئولیت «کمک کردن به افراد دارای معلولیت» را بر شانه شهروندان می‌گذارد: شهروند مسئولیت‌پذیر. شهروندی که با اولین برخورد، به من «معلول» کمک می‌کند تا بر موانع حرکتی در فضاهای شهری فائق آیم و به من یادآور می‌شود که بدون کمک او، ناتوانم. من نمی‌توانم؛ مگر یک «دیگری» احساس وظیفه کند و مرا یاری دهد. جز تعمیق رابطه فرادستی-فروودستی چه چیزی از این کنش خیرخواهانه بیرون می‌آید. فضاهای شهری هم واسطه‌ای برای اعمال قدرت شده‌اند. با نامناسب بودن‌شان، مرا محتاج «کمک» می‌کنند.

۱. ما در سطح شهر خیلی برای تردد مشکل داریم. در پیاده‌روها کلی مانع برای ورود موتور و ماشین گذاشته‌اند و من گاهی مجبورم مسیر خیلی زیادی را که رفته‌ام برگردم تا بتوانم دوباره برگردم توی خیابان (علی، تیر ۱۴۰۰).

۲. «من یک بار که سوار اتوبوس شدم تجربه خوبی نبود. شیب بدی که اتوبوس‌های بی‌ارتری دارد، خیلی وحشتناک است و خود راننده و یک نفر دیگر به من کمک کردند تا بتوانم سوار شوم؛ اما از ۵ تا راننده تنها، یکی برای من توقف کرد» (سمیه، تیر ۱۴۰۰).

✓ احساس استقلال و خودمختاری را از ما می‌گیرد و آدمی بدون استقلال، به سوژگی نمی‌رسد. شما جای من نیستید تا بشکنید از هر بار «کمک گرفتن» از شهروندان مسئولی که با گشاده‌رویی، کمک حال من می‌شوند.^۱ از نگاه‌های ترحم‌آمیزشان می‌شود موقعیت فرودستی مرا با تمام وجود درک کرد.

✓ و البته نگاه‌های خیره‌سایرینی که در حال تماشای آن کمک‌رسانی هستند. همه موارد هم فقط به مترو یا اتوبوس ختم نمی‌شود. این همه شرکت تاکسیرانی (از اینترنتی‌ها مثل اسنپ و تپسی گرفته تا انواع قدیمی‌تر) هیچگاه در مسئولیت‌های اجتماعی خود ندیدند که سرویس‌های مناسب افراد دارای ویلچر ارائه دهند. یا قانونگذاران و سیاستگذاران شهری نیز هیچگاه این شرکت‌ها را موظف نکردند که چنین سرویسی ارائه دهند. در حالی که یه فرد دارای ویلچر نیاز دارد سرویس مناسب (ون مناسب‌سازی شده) داشته باشد که بتواند بدون کمک و وابستگی به دیگران، خودش با ویلچر سوار و پیاده شود. این نقش مهمی در انتقال تجربه خوشایند «استقلال»، به فرد دارای ویلچر بازی می‌کند. اگرچه شهرداری تهران چنین سرویس‌هایی دارد، اما کم و محدود است.

انگار محیط هر دم به شما یادآور است که «معلولی» و نیازمند کمک. دنیایی را تصور کنیم که تسهیلات برای استفاده افراد دارای معلولیت، مناسب‌سازی شده باشد. آیا من احساس معلول بودن می‌کنم؟ گاهی به این نتیجه می‌رسم که «محیط» مرا معلول کرده است. زمانی که از خواب بیدار می‌شوم و همان لحظه که ویلچر از من دور است، حس معلولیت در وجودم شعله‌ور می‌شود و وقتی در پیاده‌روهای شهر، نمی‌توانم به راحتی تردد کنم احساس ناخوشایند معلول بودن تمام وجودم را احاطه می‌کند. وقتی از کسی کمک می‌خواهم به حس انزجار از خودم و اطرافم تبدیل می‌شود؛ حس انزجار از اینکه همیشه باید «وابسته» باشم و به تنهایی قادر به انجام یک راه رفتن ساده در فضاهای شهر نیستم. اما وضعیت، آنجایی بغرنج می‌شود که تمام این محرومیت از فرصت‌های «سخت^۲ دست‌یافتنی» تردد در فضاهای شهری، طردشدگی مرا مضاعف می‌کند. من نمی‌توانم به راحتی در فضاهای شهری تردد کنم پس نمی‌توانم به راحتی شاغل شوم، نمی‌توانم به راحتی فرصت‌های تحصیلی را کسب کنم. حتی مراکز آموزشی هم «غیرمعلول‌سازی»

۱. «فکر نکنید من از کمک کردن دیگران خوشحال می‌شوم. شاید این کمک کردن به بقیه القا بکنه که ما چه مردم خوبی داریم اما همیشه حس ناکافی بودن به من می‌دهد. همیشه سوال بزرگ در ذهنم اینه که چرا خیابان‌ها و کلا شهر یه جوریه که من بدون کمک دیگران نمی‌توانم کارهایم را انجام دهم» (معصومه، خرداد ۱۴۰۱).

شده است.^۱ وقتی با تمام تفاسیری که از «رنج تردد» در فضاهای شهر گفتم تازه به ورودی دانشگاه می‌رسم و از همان ابتدا، موانع و محدودیت‌هاست که به استقبال می‌آیند. من باید بسیار بیشتر از دیگرانی که سالم‌اند خودم را تشویق و ترغیب کنم که تحصیلاتم را ادامه دهم؛ چون موانع محیطی بیشتری بر سر راه موفقیت‌م دارم. بالاجبار «رانه زندگی» باید در من بسیار قوی‌تر باشد تا بتوانم از عهده این همه محدودیت برآیم و موفق هم بشوم. اما سوال اصلی این است که چرا محیط شهر برای افراد دارای معلولیت مناسب نیست؟ مهندس شهرساز (با نیشخندی ملیح بر لب و همزمان با برافراشتن سر برای نگاهی معنادار):

- مگه شهر برای غیرمعلول‌ها مناسبه؟

آری. سلسله‌مراتبی حاکم بر نظم شهر است که افراد «سالم» در راس هرم قرار دارند و افراد «دارای معلولیت» در قعر آن دچار کنار گذاشته شدن. این امر در بین سیاستگذاران شهری نیز رواج دارد:

○ من خواهشی داشتم. به دوستان در کمیته تدوین برنامه تاکید کنید که ماده‌ای برای مناسب‌سازی ناوگان حمل و نقل عمومی در برنامه لحاظ کنند.

- میدانی همین ماده چقدر هزینه برای شهرداری می‌تراشد. اصلا مگر ناوگان شهری برای افراد سالم مناسبه تا برای معلولان هم مناسب باشد؟

بدین‌سان یکی از هنجارهای شکل‌دهنده به کنش و نگرش بازیگران موثر در رژیم سیاستگذاری اجتماعی شهری، مفروض «بدن غیرمعلول» توأم با سلسله‌مراتب اجتماعی-اقتصادی از پیش موجود و حاضر است و بدین سبب در سیاستگذاری اجتماعی شهری «غیب» می‌شود.

واپسین برداشت و سخن آخر

«دست یافتن»، مهمترین تجربه خوشایند برای هر فرد است و هر مانعی بر سر راه «دست یافتن»، شما را به اعماق تنهایی وجودتان ره می‌نماید. گاهی مانعی ۱۰ سانتی‌متری در پیاده‌روهای این شهر به دژی نفوذناپذیر بدل می‌شود که برخی را از «رسیدن» باز می‌دارد. آنگاه است که باید به «رسانده شدن» قناعت کرد؛ وضعیتی که افراد دارای معلولیت را دستاویز سیاست‌های اجتماعی محافظه‌کار قرار می‌دهد و در عین حال، شهروندان را به‌عنوان «یاریگران اخلاقی» این افراد، برساخت کرده و به‌طریق اولی، مدیریت شهری را از مناسب‌سازی فضاهای

۱. (نوح منوری، خرداد ۱۴۰۱).

شهری مبری می‌کند. «دست نیافتنی» شدن شهر یا تجربه‌ی آن زباله‌گرد از کسب نومیدانه‌ی ناچیز ثروت از اقتصاد این شهر، قابل توصیف نیست؛ وجود انسانی را در نفرت و سرخوردگی فرو می‌برد. چرا باید دیدن متروی تهران برای یک شهروند، آرزو باشد^۱ یا داشتن ماشین و یا خوردن یک وعده غذای باکیفیت گرم در کنار خانواده در کمال صمیمیت و آرامش و به‌دور از دغدغه‌ی فقیر شدن و فقیر ماندن. توصیف امر «دست‌نیافتنی» تداعی‌گر همان خشم اخلاقی «برینگتون مور» برای ارجاع به طردشدگانی است که از «بی‌عدالتی» رنج می‌برند.^۲ به قول «مور»، شاید رنج و عذاب ناشی از بی‌عدالتی واقعاً موجود یا احساس بی‌عدالتی، جزء لاینفک تغییرات اجتماعی باشد اما این رنج، دست آخر به خشم اخلاقی عمیقی منجر می‌شود که شهروند را از شهر و هر آنچه در آن هست، بیگانه و دور می‌کند. «دقیقاً به همان شیوه که بازار، عرضه‌ی آب‌میوه و کنسرو آناناس را توزیع می‌کند سیستم نیز انبان خشم اخلاقی جامعه را توزیع می‌کند» (مور، ۱۹۷۸: ۵۰۱). خشمی حاصل رویارویی‌های پیاپی با موانع مختلف در فضاهای شهری در جریان زندگی روزمره‌ی کنشگرانی که به‌دنبال تجربه فضاهای شهری یا کسب هر آنچه خوشایند و برآمده از مواهب زندگی کلانشهری است. «کلان‌شهرها مزایای بسیاری دارند اما برای مطرودان که از حقوق و مزایای در دسترس دیگران، محروم‌اند زیست روزمره‌ی شهری تداعی‌کننده‌ی این طردشدگی است و حسی عمیق از بی‌عدالتی در آنها شکل می‌گیرد» (دیکچ، ۱۴۰۱). شاید بتوان، سیاست‌های شهری طردکننده را مهمترین عامل سرخوردگی شهروندان در نظر گرفت که از طریق برنامه‌ریزی‌های غیرشمول‌گرا، صدای گروه‌های خاموش و طردشده را از هنگامه‌ی «ساختن شهر» حذف می‌کند و سیاه‌چاله‌هایی می‌آفریند که با پرت‌کردن این گروه‌ها بدان

۱. مصاحبه گروهی «صداها‌ی خاموش» برنامه سوم توسعه شهر تهران برگزار شده در منطقه ۴ به تاریخ تیر ۱۳۹۷.
۲. «ما تا هفت هشت سال پیش خودمان و تعدادی از بچه‌ها خیلی فعال بودیم. به جاهای مختلف سر می‌زدیم و نظرات‌مان را اعلام می‌کردیم به شهرداری، بهزیستی، استانداری می‌رفتیم و مسائل مرتبط با معلولان و ایده‌های خودمان برای حل مسائل را مطرح می‌کردیم. خیلی وقت‌ها هم می‌شنیدند و اتفاقاً روی خوش هم نشان می‌دادند، وعده وعید هم می‌دادند اما بعدش هیچ اتفاقی نمی‌افتاد. چند تا هم تحصن بزرگ داشتیم یکی روبروی مجلس یکی هم درباره‌ی تعطیلی بهزیستکار بود که خود من یکی از لیدرها بودم اما در این سال‌های اخیر من مریض‌تر شدم و اعصابم ضعیف شد دیگر حوصله‌ی هیچ کدام از این کارها و پیگیری‌ها را نداشتم و کم‌کم خودم را از همه چیز کشیدم کنار» (علی، تیر ۱۴۰۰) «تا به حال چند بار با صدا و سیما صحبت کرده‌ام، روز جهانی معلولان دو سه بار مصاحبه در مجلس انجام داده‌ام. جز اینها برای پیگیری نصب چراغ قرمز، نداشتن پل‌ها و اعتراض به خیلی چیزهای دیگر با ۱۳۷ و ۱۸۸۸ خودم زیاد تماس گرفته‌ام. یک سال دوندگی کردم برای از بین بردن شیب هلالی شکلی که در پیاده‌روهای خیابانی در منطقه‌ی پانزده زده بودند اما فایده‌ای نداشته» (فاطمه، به نقل از منوری: ۱۴۰۰)

سیاه‌چاله‌ها، نیازهای‌شان را از دستورکار سیاستگذاری شهری حذف و کنار می‌گذارد. مساله بدین‌جا ختم نمی‌شود بلکه در ساخت آگاه (و حتی ناخودآگاه) کنشگران بازتاب دارد. بازتاب کنارگذاری‌ها را در ساخت آگاهی شهروندان می‌توان پی‌گرفت که چگونه به شکل سرخوردگی و انزجار از وضع موجود تبدیل می‌شود. جایگزین اما، صورتبندی و عملیاتی کردن سیاست‌های شهری عدالت‌جویی است که امر طردشدگی را به‌عنوان مساله کانونی حکمروایی شهری، صورتبندی و از طریق افزایش دامنه شمولگرایی فضاهای شهری، امکان تجربه‌پذیری عادلانه‌تر شهر را برای کلیه شهروندان از جمله طردشدگان، فراهم می‌آورد. راه‌حل مساله این نیست: «مجبور نیستی بیرون بری، بمان در خانه!»^۱ بلکه، ایجاد بستر شهری عادلانه با اقتصاد همه‌دربرگیری است که بتواند فضاهای شهری معلولیت‌ساز را بزدايد و گروه‌های فرودست اقتصادی را از مواهب اقتصاد شهری، بهره‌مند سازد. بدین‌سان کنار گذاشته شدن از فضاهای شهری یا اقتصاد شهر، چه‌بسا تعدیل شده و سرخوردگی کنارگذاشته‌شده‌ها نیز التیامی حداقلی (نه ریشه‌ای) بیابد.

منابع

- احمدی، کامیل (۱۳۹۸)، *یغمای کودکی: پژوهشی در باب شناخت، پیش‌گیری و کنترل پدیده زباله‌گردی کودکان در تهران*. انجمن حمایت از حقوق کودکان و نوجوانان.
- ایثاری، مریم و شجاعی‌زند، علیرضا (۱۳۹۸). «زمینه‌ها و فرایندهای شکل‌گیری زیست غیررسمی زباله‌گردی: مطالعه موردی کارگران افغانستانی در تهران». *بررسی مسائل اجتماعی ایران*. دانشگاه تهران. دوره ۱۰، شماره ۱. صص: ۶۳-۹۵.
- ایثاری، مریم و شجاعی‌زند، علیرضا (۱۳۹۹). «سیاست‌های شهری و زیست غیررسمی زباله‌گردی در تهران». *مطالعات جامعه‌شناختی شهری*. دانشگاه آزاد اسلامی واحد دهقان. دوره ۱۰، شماره ۳۴. صص: ۱-۳۲.
- پاسترناک، بوریس (۱۴۰۰)، *دکتر ژبوگو*. مترجم، علی‌اصغر خیره‌زاده. تهران: انتشارات نگاه.

۱. «یک بار لای در اتوبوس ماندم در حالی که حرکت کرده بود. یک بار هم در محدوده اتوبوس‌های بی‌آرتی میدان انقلاب و امام حسین، چون مناسب‌سازی نشده، مردم ویلچر من را بلند کرده بودند اما پرت شدم وسط خط ویژه؛ وقتی از ۱۸۸۸ شکایت کردم به من گفتند مجبور نیستی بیرون بری، بمان در خانه! گفتم من کارم آنجاست، گفتند مشکل خودته، از آنجا برو» (امید، تیر ۱۴۰۰).

- پروین، ستار؛ مرادی، علیرضا؛ دنیایی، ام‌کلثوم و داوودی، مریم (۱۳۹۷). «مهاجرت و زباله‌گردی، به مثابه شیوه نوظهور زیست شهری». *دو فصلنامه مطالعات جمعیتی*. دوره ۴، شماره ۱. صص: ۱۹۹-۲۲۸.
- دریفوس، هیوبرت (۱۳۹۹). *در-جهان-بودن؛ شرحی بر قسمت نخست وجود و زمان هایدگر*. مترجم، زکیه آزادانی. تهران: نشر نی، چاپ اول.
- دیگچ، مصطفی (۱۴۰۱). *خشم شهری: شورش طردشدگان*. مترجم‌ها، مجید ابراهیم‌پور، بنفشه خسروی و نیما شکرایی. تهران: انتشارات چرخ.
- سلطانی، شاهین؛ تکیان، امیرحسین؛ علی‌اکبری، ساری؛ کمالی، محمد؛ مجدزاده، سیدرضا و بهزاد کرمی‌متین (۱۳۹۸). «چرا مسائل سلامت افراد دارای ناتوانی در دستورکار سیاستگذاران قرار نمی‌گیرد؟: یک مطالعه کیفی از منظر سیاستگذاران». *فصلنامه آرشو توانبخشی*. تابستان. دوره ۲۰، ش ۲.
- منوری، نوح (۱۴۰۰). *موانع سازمانی و سیاستی بهینه‌سازی خدمات شهری تهران برای افراد دارای معلولیت*. دفتر مطالعات اجتماعی و فرهنگی شهرداری تهران با همکاری دانشگاه تهران. منتشر نشده.
- هایدگر، مارتین (۱۳۸۹). *هستی و زمان*. مترجم، سیاوش جمادی. تهران: انتشارات ققنوس.

- Kautzer, Chad. (2015). *Radical philosophy: an introduction*. Paradigm Publishers
- Kazepov, Yuri; Barberis, Eduardo; Cucca; Roberta and Elisabetta, Mocca. (2022). *Handbook on Urban Social Policies: International Perspectives on Multilevel Governance and Local Welfare*. Edward Elgar Publishing.
- Fulcher, Gillian. (2016). *Disabling Policies? A Comparative Approach to Education Policy and Disability*. Routledge. Pages: 302.
- Giddens, A. (1984). *The Constitution of Society: Outline of the Theory of Structuration*. Polity Press.
- Hassenpflug, Dieter. (2011). *Once Again: Can Urban Space Be Read? In Reading the City Developing Urban Hermeneutics/ Stadt lesen Beiträge zu einer urbanen Hermeneutik*. Verlag der Bauhaus-Universität Weimar.
- Hughes, Gordon. (2005). *A Suitable Case for Treatment? Constructions of Disability*. In Saraga, E. (ed), *embodying the social: constructions of difference*. London and New York. Routledge.
- Leder, Drew. (1990). *The Absent Body*. The university of Chicago press.
- Lehtinen, S. (2020). Editorial Introduction to the Topical Issue "Philosophy of the City". *OPEN PHILOSOPHY*, 3(1): 730-735.
- Moore, Barrington. (1978). *Injustice. The Social Bases of Obedience and Revolt*. White Plains, N.Y.: M. E. Sharpe.
- Paterson, Kevin & Hughes, Bill. (1999). Disability Studies and Phenomenology: the carnal politics of everyday life. *Disability & Society*. Vol. 14, No. 5, pp. 597- 610.
- Pathirane, Henrik. (2020). Philosophical Hermeneutics and Urban Encounters. *OPEN PHILOSOPHY*; 3: 478-492.

- Ranci, Costanzo; Brandsen, Taco; and Sabatinelli, Stefania. (2014). *New Social Risks and the Role of Local Welfare: An Introduction*. In “**Social Vulnerability in European Cities: The Role of Local Welfare in Times of Crisis**”. Publisher: Palgrave Mc Millan.
- Ranci, Costanzo; and Maestripieri, Lara. (2022). *Localizing New Social Risks*. In **Handbook on Urban Social Policies: International Perspectives on Multilevel Governance and Local**. Edward Elgar Publishing.
- Saldana, J. (2016), *The Coding Manual for Qualitative Researchers*. SAGE Publications.